

مطربان

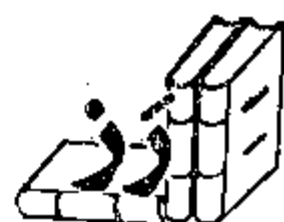
محمود طياری



محمود طیاری

گلبانگ

بازی در چهار پرده



گلبانگ

چاپ اول ، ۱۳۵۰

انتشارات روز

تهران ، شاهرضا ، روبروی دانشگاه ، اول خیابان دانشگاه.

همه حقوق از آن نویسنده است.

چاپ رامین

تهران ، ایران

انوش
رفیقہ اش
نوبر
شیرزاد
قباد
ارباب
مہبارہ
مباشر
یاورا اول
یاوردوم
یاور سوم
شاہین
مریم
وچند دہاتی

ادما - :

صحنه :

يك خانه‌ی گالی پوشی كوچك . بدون
حصار و پرچين ، با دو اتاق بالا و
پائين و يك پله‌ی چوبي .

چند گرك خالی خربزه و كدو و ريسه‌های
ميروپياز از سقف آویخته است .

دوروبر : مزرعه و بيچار ، خانه‌های
پراکنده ، کناره‌های نیلی کوه . شبح
بیرنگ جنگل .

جلوی خانه علفزار . مقداری گاه . مبالی

از پرچین که يك گونی از آن آویخته اند.
مجاور آن يك جاده‌ی باریك كه بیخانه‌ی
ارباب منتهی میشود .
پشت خانه چاه آب است .

زمان:

يك روز بی آفتاب و نزدیک به غروب.

این ماجری در یکی از دهات پیشرفته‌ی شمالی ایران اتفاق
می افتد .

پرده‌ی اول

سن اول

انوش و زن

از میان گاه ، پچ پچ يك مردو قهقهه‌ی
کوتاه يك زن - سپس مچ و بازوی سرد -
برق ساعت وانگشتر - این بار پچ پچ زن
و قهقهه‌ی کوتاه مرد - صدای بوسه -
موهای نامرتب زن . پای مرد باشلوار
چین خورده و کفش برقی سیاه . پای زن
بدون کفش و جوراب . پچ پچ و خنده‌ی
کوتاه هر دو .

زن

وقت رفتن من ماشینو می برم ، خب ؟

روی پهلو و آرنجش دراز می کشد .
پشتش بخانه است و يك رشته گاه گوشه‌ی
لبش .

انوش

اود نه . میزنی یه دفعه نفله مون می کنی . می بینی
که راه خرابه .

زن
 اوه چه خبرته . خب خیلی هم خراب باشه . عوضش بغل
 دستم می شینی نمیداری هیچ ظوری بشه ، خب ؟
 انوش
 خب ، خب ، خب .

و بغلش میکند .
 نوبر توی تالار می آید .

سن دوم
 نوبر . انوش . زن .

نوبر حالت بغض دارد . نم چشمه هایش
 را پاک می کند . از پله ها پائین می آید .
 و از روی پله ی دوم روی ایوان می پرد .
 گذران صدائی ایجاد می شود .

زن
 (ترسیده) شنیدی ؟

نوبر کوزه را از گوشه ی ایوان بر میدارد .
 بی صدا گیوه یی پا میکند ، از کنار پله ها
 رد می شود ، و به پشت خانه می رود .

سن سوم
 انوش و زن

زن
 (نیم خیز میشود) میکم شنیدی ؟

انوش
 (بی تفاوت) چی بود ؟

زن
 یه صدا . یه صدای پا .

انوش
 پا ؟

زن
 صدای پای یه آدم .

انوش
 (قهقهه میزند) آدمسای اینجا همه بشون بسی سرو بان .

میخواهد بغلش کند .

زن آخه .. آخه اينجا اينجوري . اينجوري هيچ خوب نيس .
اگه کسی مارو باهم بينه .

انوش بينه ؟ کی بينه ؟ مگه يه غریبه باشه . مگه يه آدمی
باشه که دلش برا کوری لک زده باشه . هدهه - همین جا
چشاشو میدم در آرن .

زن اوه ، اگه نذاره ؟ اگه بخواد هوار بکشه ؟
انوش هوار ؟ (قهقهه میزند) تازدم چی ؟ آدمای من خبر میشن
دیگه ، نه ؟ خب ، میان جلو .

نیم خیز میشود . سرش را بچند نقطه
می برد . وادا درسی آورد .

سلام . سلام .

خشن و محکم . مثل اینکه همه چیز جلو
چشمش است .

این گوساله رو بپرید آویزونش کنید .

زن (قهقهه میزند) حالا باشه بعد .

چی ؟

انوش هيچی (مکت) آخه هنوز که کسی اینجا نيس تا يه جسارتی
زن بت بکنه .

مکت . خانه را نشان میدهد .

تو خیال میکنی کسی این تو باشه ؟

انوش من چی میدونم . يه گوساله . يه گوساله ی پير .

پير ؟

زن

انوش ناخوش.

زن تنها؟

انوش چه میدونم .

ناگهان بغلش میکند - سینه بندش را
پرت میکند يك گوشه وقهقهه میزند.
نوبر با يك كوزه آب جلو می آید.

سن چهارم نوبر . انوش . زن

نوبر جلوی پله هاست . آندورامی بیند.
بادست جلوی چشمهایش را میگیرد .
جیغ کوتاهی میکشد . کوزه را پائین
میگذارد و باعجله از پله ها بالا میرود .
آندو مخفی میشوند . شیرزاد توی
تالار می آید .

سن پنجم شیرزاد . نوبر . انوش . زن

شیرزاد چی به ؟ چی شده؟

(بالکنت و اشاره) او.. او.. او نا.. اونجا ..
نوبر

و تو اتاق میرود .

سن ششم شیرزاد . انوش . زن

شیرزاد کنجکاو از پله ها پائین می آید .
جلو ، جلوتر . نظرش به گاه ها جلب
میشود .

شیرزاد های .. آهای .. اونجا کیه ؟ آهای ..

گاه ولو میشود . زن با سروگردن برهنه
در حالیکه با گوشه های بلوز خودش را
پوشانده نیم خیز میشود .

شیرزاد می بیندش. رویش را بر میگرداند.
بایک دستش چشمهایش را میگیرد و
با دست دیگر اشاره میکند.

شیرزاد های.. آهای .. شماها کی هستین ، بیشرفا !

قباد توی تالار می آید .

سن هفتم قباد . شیرزاد . انوش . زن

قباد دستهایش را روی نرده میگذارد .
از بالای تفاوت نگاه میکند و سیگار
می کشد .

انوش (دزدکی پامیشود) هاه ؟ گفتی چی ؟ به بار دیکم بگو .

شیرزاد میکم شماها کی هستین ؟ مکه شرف ندارین ؟ مکه ناموس

ندارین ؟ آخه شماها کی هستین ؟

انوش ما ... ما ...

پاورچین جلو می آید . شیرزاد هنوز
چشمهایش را با دست گرفته .

ما ...

قباد (فریاد میزند) مواظب باش .

انوش باسشت به شکم شیرزاد میزند .

انوش ما پسر اربابیم دیکه .

فاصله میگیرد و قهقهه میزند .

پسر ارباب ... انوش خان ...

شیرزاد (چند قدم بعقب می رود) انوش خان ؟

قباد (بانفرت) انوش ؟

سیگارش را پرت میکند و از پله‌ها پائین
می‌آید . زن پا میشود و خودش را
می‌تکاند .

(به انوش) خب کاریش نکن دیگه . نشناختت . بریم .

زن

پی کفشش می‌گردد . پیدایش میکند و
می‌پوشد . نیم تنه‌ی انوش دستش است .
قباد به شیرزاد نزدیک میشود . توی
چشمهایش زل می‌زند . بعد روی زمین
تف میکند .

تف ... تف ...

قباد

به بازوهای اودست میزند .

هیكل به این کندگی وقتی نتونه از عهده‌ی این -

برسی گردد و چندتا مشت به سرو شکم
انوش میزند . زن جیغ می‌کشد .

این ، این بیسرف بر بیاد

میزند .

بر بیاد ، بر بیاد ...

رو در روی شیرزاد می‌ایستد .

باید آب بشه بره تو زمین . می‌فهمی ؟

فریاد میزند

تو زمین .

زن بخودش می‌آید . نیمتنه را بگوشه‌ی
پرت می‌کند ، و از تو جاده می‌دود .

انوش جلو می آید . خیال دعواندارد .
به قباد .

انوش پس منو شناختی ؟ (سکث) فردا جفت تونو میدم از پا
آویزون کنن .

خودش را سی تکاند . و به طرف نیم تنه اش
سیرود .

قباد (رو در روی شیرزاد) کوه لش ! ترسو ! ترسو !

شیرزاد داداش ، داداش ، آرومتر .

خانه را نشان میدهد .

قباد آخه اون ناخوشه . بابامون ناخوشه . اون هول میکنه .
هول میکنه ؟ هیچووخ . مگه این ضعفی که از خودت نشون
دادی اونو (اشاره به خانه) نفلدش کنه .

شیرزاد (عصبی) من .. من اینو میدونم که آدم یه دفعه بیشتر
نمیره .

انوش (بر سیگردد . به آندو) اما ایندفعه شما هر کدومتون

هزاردفعه میمیرین . میفهمین ؟ هزاردفعه !

ادای کسی را در می آورد که دارش
زده اند . سرش را یکوری وزبانش را
آویزان میکند .
واز راه جاده دور می شود .

سن نهم قباد . شیرزاد .

قباد تو راستی اینو میدونی ؟ راستی اینو میدونی که آدم یه

دفعه بیشتر نمییره؟

شیرزاد سکوت می کند، صدای ماشین
شنیده میشود

خب، خیلی خب. پس براچی ترجیح میدی که حالا
بمیری؟ حالا که جلو چشمت، جلو ناموست -
با اشاره به خانه

بی ناموسی میشه. بابات،

اشاره به خانه

بعد از یه عمر چون کمسدن، هنوز بقدر یه پول سیاه
برا اونا

اشاره می کند به انتهای جاده

ارزش نداره. و حالا هم که ناخوش رفتنیه، از ضعفش
همه جور سوء استفاده میشه. کی باید جلوی این همه
بی حرمتی رو بگیره؟ کی باید ترجیح بده که...

من.

شیرزاد

ما.

قباد

من ترجیح میدم اما...

شیرزاد

اماچی؟ هان.. اماچی؟

قباد

اون پسرار بابه.

شیرزاد

(باتمسخر) آهه! پس تو فقط بلدی باز خودت ضعیفتر

قباد

بجنگی. نه، پهلوون؟!

شیرزاد

نه . نه .

قباد

خب ببینم . ارباب ، یا پسر ارباب چی می تونه داشته باشه
که ما نداشته باشیم؟

آمرانه

می گم چی می تونه داشته باشه ؟

شیرزاد

راستی اون هیچی نداره ؟

قباد

تو چی فکر میکنی ؟

شیرزاد

اوه داداش . اون پول داره . پول ، زمین ، خونه ،
ماشین ، آدم .

قباد

(می اندیشد) آره . آره اون پول داره . پول ، زمین ، خونه ،
ماشین ، آدم (مکت) اما نه . این یکی رو دیگه نمی تونه
داشته باشه . آدما سوای ایناهستن . سوای پول ، زمین ،
ماشین . او نا حس دارن . درک ، عاطفه ، احساس دارن .
او نا نمی تونن بیدتیکد آدم باشن . بامث یه خوشه گندم .
یام یه گوساله .

به او زل میزند

تو می تونی یه گوساله باشی ؟

شیرزاد

من هیچوقت نداشتم بم توهین بشه .

قباد

اما گذاشتی به بابات تو بیست نفر دهن کجی بشه (مکت)
پریشب یادته ؟

شیرزاد

من اینجا نبودم . من توشهر بودم .

قباد

وقتی جلوی خونه ت (اشاره به کپه ی گاه) درست شده بود

یه نجیب خوندچی ؟ بازم نبودی ؟

بودم .

شیرزاد

خب پس براچی همون کاری رو نکردی که یه آدم با شرف میکنه ؟

قباد

داداش نمی تونستم .

شیرزاد

آخه واسه چی ؟ پای چیزی سوای ترس وضعف درینه ؟

قباد

یه چیزیه که شما نمیدونی .

شیرزاد

خب این چیه که در بست همه ی خشونت ترو تو بندخودش گرفته . نمیداره تو بعضی چیزارو حس کنی و بشون فکر کنی ؟ (مکث) هیچ میدونی محیط اینجا منو یادچی می اندازه و بکجا می بره ؟

قباد

چی ؟

شیرزاد

یاد اونوقتی که همه چیز زندگی تو ، همه ی امتیازات ، آزادی ، و منافع شخصی تو ، بایه جفت حلقه یی که تو گوشت می کردن ازت پس میگرفتن .

قباد

شیرزاد به گوشش دست میزند .

قباد خنده اش را از او میدزد .

میدونم چیزی حالیت نشد . درسته ؟

بله ، اینطوره .

شیرزاد

خب خیلی چیزا هست که باید برات تعریف کنم . اما خیالم تو غیر اونی باشی که پیرارسال بودی . الانه از به آدمایی حساب می بری که تا آنوقت انگار سر به تن شون نبوده .

قباد

شیرزاد اینجورام نیس .
 قباد (حرکت سی کند و به گاه نزدیک می شود) همون . به چیز
 هس . به چیز می هس که نسیذاره تو خصوصیات به روستایی
 زنده رو داشته باشی .

شیرزاد یعنی چی ؟
 قباد با نك پاسینه بند را بر میدارد ،
 دست میگیرد و به شیرزاد نشان میدهد .

قباد (بانفرت) اینجارو .. !
 شیرزاد سرخ میشود و رویش را بر
 میگرداند .

قباد پیشرفا ..
 طرف سبال می آید . گونی را پس میزند ،
 آنرا توی چاهک می اندازد و بر میگردد .
 صدای ماشین شنیده میشود .

شیرزاد داداش !
 قباد هان ؟

شیرزاد اربا بده .
 قباد خب کدچی . می خوامی بگی که ..

شیرزاد میخوام بگم که دیگه از هیچکدومشون نم ترسم . دیگه
 هیچ چیز نیس که بتونه منو به جور دیگه بشمانشون بده .

قباد پس تا حال بود ؟ تا حال می ترسیدی ؟
 شیرزاد فقط از یکی شون .

ارباب ، مباشر ، مهپاره و انوش از
دور پیدا میشوند .

سن دهم ارباب . مباشر . مهپاره . انوش . قباد . شیرزاد .
آنها جلو می آیند .

قباد (نشان میدهد) از کدومشون ؟ پدر ، یا پسر ؟

شیرزاد هیچکدوم .

قباد (اشاره میکند به مباشر) از اون ؟

شیرزاد نه .

قباد (کنجکاو) پس کی ؟ از کی ؟

شیرزاد (مهپاره را نشان میدهد) از اون .

قباد (دقیقاً به شیرزاد نگاه میکند) دختره ؟

شیرزاد سرش را بزر میگیرد .
قباد لبخند میزند .

شیرزاد عجب . خب اون چی ؟ اون چی ؟ اونم میخوادت ؟
منو به اسم صدا میزنه .

ارباب تو کی هستی ؟

قباد (خانه را نشان میدهد) پسر این خونه .

ارباب لبخند میزند و سرش را تکان
میدهد .

ارباب اون دانشگامیه . خب . نکنه بازم اومدی به بلبشویی
تو آدمای من بندازی .

قباد چرا که نه ؟

پس اینطور (به انوش) خب کدومشون بود؟

ارباب

خونسرد جلو می آید . اشاره میکند
به شیرزاد

انوش

این

و دفعته بر میگردد و پشت محکمی به
شکم قباد میزند .

واین.

يك لحظه همه چیز بهم میریزد. مهباره
جیغ کوتاهی میکشد . ارباب با شلاق
ضربه ای ملایم به انوش میزند. شیرزاد
همزمان هوار می کشد و طرف انوش
می پرد ، یخه اش را میگیرد و به پشت
خانه اش می برد . بعد نوبر توی تالار
می آید . که با اشاره دست قباد تو
می رود .

(به ارباب) کارش ساخته س .

قباد

ارباب ، قباد ، مباشر ، مهباره .

سن یازدهم

گمون نکنم اون عرضی این کارو داشته باشه . مگه
اینکه منو نشناسه .

ارباب

اون می تونه قربان . اها کاریش نمیکنه .

مبشر

اون پهلوون این دهه .

مهباره

(به قباد نزدیک میشود) عقیده ی تو چیه ؟ یعنی اون می تونه
کاریش بکنه ؟

ارباب

اگه تا حال کارشون ساخته باشه خوبه .

قباد

ارباب	(به مباشر) توچرا وایسادی .
مباشر	بله قربان
مهپاره	میخواشد به پشت خانه برود . مهپاره میگیردش :
قباد	بی فایده‌س . اگه این بره اون جری تر میشه . دختر تون راست میگه .
ارباب	پس تو برو
قباد	(باتمسخر) اوه ، من نمی توئم ، درس منوشما باس برین پس بگیرین !
ارباب	(هواریکشد) تفنگک .
مهپاره	و ازتو جاده میدود . مهپاره میگیردش .
ارباب	با یامن میرم . اون کوشش بحرف منه . من میرم . (دقیقآنگاه میکند) منظورت چیه ؟
مهپاره	(تر سیده ، فاصله میگیرد) هی .. هی .. هیچی .
ارباب	باهات رفیقه ، هان ؟
مهپاره	هی .. هی .. هیچوقت .
ارباب	(برمیگردد) خب ، برو . اما ببین . توخودت خوب میدونی که من هیچوقت هیچی رو کوز نمی خونم . برو معلوم میشه .
قباد	صبر کن خودم میرم .
مهپاره	من میرم .
قباد	نه !

و به پشت‌خانه می‌رود .

سن شانزدهم

ارباب، مباشر، مہپارہ.

مباشر

قربان این حرفہا خیلی براخانم کوچیکه

، مہپارہ یک وری نگاهش میکند.

ارباب

تو هیچی نگو. خودم دارم ید چیزای مهمتری روحس

میکنم. اوہ بو.. بو.. چہ بوہائی (بہ مباشر) تو نمی شنفی؟

مباشر

نخیر قربان. اما بینم (گردن سیکشد) شاید از این مبال

باشہ!

ارباب

(باشلاق ضربہای باوسیزند) احمق! گوسالہ! تو داری

درکیات منو با بوہایی کد تو خودتہ مقایسہ میکنی؟

مباشر

نخیر قربان.

ارباب

تاحال چند تا ارباب بخودت دیدی؟

مباشر

خیلی قربان.

ارباب

مثلاً؟

مباشر

ہفت تا قربان.

ارباب

خیال میکنم بست باشہ.

مباشر

یعنی قربان؟

ارباب

یعنی وقتشہ کہ تو ہم ارباب بشی.

مباشر

بلد قربان.

ارباب

(قہقہہ میزند) بیچارہ!

مباشر

قربان؟

ارباب

(تو فکر میرود) ما ہمہ مون می میریم.

مہپارہ

بابا چی میکنی؟

(به خودش سی آید) اوه ، هیچی . منظورم تو نبودی .

راه سرود .

من یه عهده‌ی باخردم داشتم . عهده‌ی که سالها بش فکر کرده بودم . و از بنای جوونیم تا حال بامن بود . (مکث)
واون نباس شکستد می شد .

سی ایستند . گلایه آمیز . به دختر .

چرا نداشتی تفنگ همراهم باشد ، چرا ؟

صدایش فرو می نشیند .

تومنو گول زدی . تو یه آدمو ، یه آدم بیگانه بی رو ، بمن
ترجیح دادی ، چون حدس زده بودی که میکشمش . چون
میدونستی که در قلمرو من هیچکی حق نداره جم بخوره .
(مکث) بت گفتم تفنگ ؟ گفتی تو ماشینه . و تو ماشین نبود .
(عصبی) این گناه کیه ؟ تو ، یا من که خیال میکردم
خون یه ارباب تو رگپات جریان داره ؟ (مکث) تو منو
کشتی .

قدم میزند .

با با ...

مهپاره

ارباب

(سی ایستند) تعجب نکن . این یه قراری بود که من با
خودم داشتم . آخه چه جوری بت بگم . یعنی یه عهده‌ی
بود . یه عهده‌ی که همیشه بامن بود . اما تو اونوشیکوندیش .
ومن اگه نخوام خودمو دار بزوم ، باید همه چی رواز نو
شروع کنم .

راہ میرود .

من همیشه یہ شلاق

نشان میدهد

ویہ تفنگ ہمراہم بود. اما ایندفعہ، ایندفعہ از خودم
ضعف نشون دادم. خودمو پیش ہمد جور ی نشون دادم کہ
خیال کنن ترسیدہم.

قباد زیر بغل انوش را گرفته، ہردو جلو
می آیند. انوش بی حال است .

مباشر. ارباب. مہپارہ. قباد. انوش.

ولش کن خودش میاد.

نمی تونم .

بیاعادت میکنی .

ولش میکند. انوش روی پلہ ہامی افتد.

خیال نکنین شما ہا پیش بردین. اون کجاس ؟

اون ہشتہ. نمیخواود اینو (اشارہ میکند بہ انوش) ببینہ .

خب، خودت چی ؟

منہم ہمینطور .

آخہ براچی ؟ براچی ؟

یاور اول و دوم و سوم ازراہ پشت خانہ

میرسند ، سلام میکنند و گوشہ بی می

ایستند. و ارباب محل شان نمیکند.

سن چہار دہم همانہا وسہ یاور.

ارباب مدتی قدم میزند. مہپارہ و مباشر
به گوشه‌ی میروند.

مباشر (آہستہ) خانم این دفعہ اولیہ کہ ارباب اینقد از خود شون
حوصلہ نشون میدن .

مہپارہ مگہ نشنفتی اون تا حال چی میگفت ؟
مباشر نشنیدم .

مہپارہ (باتمسخر) اود ، آره ، تو فقط بلدی صدای پولو خوب
بشنفی ؟

مباشر خانم ؟

مہپارہ خب گفتش کہ اگہ نخواد خود شو بکشہ ، باید ہمہ چی رو
از نو شروع کنہ . (مکت) اونم حالا دارہ ہمین کارو میکنہ .

برمیگردند. ارباب بی ایستد و مشکوک
نگاهشان میکند . بعد به قباد

ارباب خب مگہ اون چه فرق می تونہ بامن داشته باشہ ؟

قباد (باتمسخر) اوہ ، اینکہ خون شما تو رگہای اونہ کہ حرفی
درش نیس !

ارباب (احمقانه خوشحال میشود) خب پس چی ؟

قباد اما یہ امتیازی شما دارین کہ اون ندارہ .

ارباب نمی فہمم .

قباد یعنی شاید شما ہیچوقت در جنوونی ہاتونم حاضر نشدین
جلوی خونہی یہ آدم نجیبو ، نجیب خونہ درس کنین .

ارباب جا میخورد. وبا نگاه پی انوش
میگردد. انوش سرش پائین است.

ارباب

یعنی، یعنی منظورت به اینده؟

انوش را نشان میدهد .

قباد

بله ایشون .

ارباب

راست میگه؟

مباشر

اوه این حرفها خیلی برا آقازاده تون کوچیکیه قربان :

ارباب

ساکت !

جلو میرود و یخه ی انوش را میگیرد و
بلندش میکند .

پرسیدم راسته ؟

انوش هیچ نمی گوید . ارباب ولش
سینکند . به قباد

تو مطمئنی که سخت درست کار میکنه؟

قباد

اوه بله (حرکت میکند) باهن بیاین .

آندو میروند و جلوی مبال می ایستند .
قباد گونی را عقب میزند .

جسارتد، اما یه نگاهمی این تو بکنین .

ارباب ابتدا به قباد زل میزند . بعد
توی چاهك سرك میکشد .

ارباب

مال کیه؟

قباد

مترس آقازاده تونه

اشاره به گاه

اونجا، تو بغل هم .

با دست خانه را نشان میدهد .

ما ناموس داریم .

ارباب

(ستاژر) خب بله. (به انوش) باید می کشتنت .

قباد

و شاید هیچوقت حاضر نشین حتی با این سن و سالی که
دارین به یه پیر مرد دهن کجی کنین. پیر مردی که یه
جوون (خودش را نشان میدهد) یه جوون دانشجو، افتخار
پسری شوداره.

ارباب به دخترش پناه می برد.
دختر نگاهش به انوش است .

ارباب

این، آخه این چی میگه . اینکه داره همه ی خیالای
منو پوچ میکنه . آخه یکی باید باشه که یه خورده
اداهش بمن بره .

به انوش نزدیک می شود و رو در رویش
می ایستد.

چرا میخوای اینهمه زمین

عظمت آنرا با دست نشان میدهد.

اینهمه خونه، پول، ثروت، بی صاحب بمونه؟

من کاری نکردم. اینا بتون جسارت کردن. منم . . .

انوش

ارباب ضربه پی با شلاق به یاوراوی
سبزند : «گوساله» و عصبی به دو تای
دیگر : «گوساله ها» و از توجاده می رود.
انوش و مباشر هم .
قباد به مهپاره نزدیک میشود.

خیال میکنم یه چیزائی سرتون بشه.

قباد

مہپارہ تا اونجا کہ عاق نشم، خب بلہ.
آندو لبخند میزنند .

قباد ماسپیدہ دم اینجائیم.
مہپارہ چہ انقلاب باہزہ بی!
قباد مزہش باشما باشہ؟! پس می بینمتون .
مہپارہ نمیدونم. باید فکر کنم.
از تو جادہ میروہ.

سن پانزدہم قباد وسہ یاور
قباد تو فکر است. قدم میزند .

قباد شماها از یارو خوشتون میاد ؟ (سکت) با شمام . حرف
بزنین . بگین . هرچی تودلتونہ بگین . میکم شماها از
ارباب خوشتون میاد؟

یاور اول بہ دور و برش نگاہ میکند .
با ترس و احتیاط .

یاور اول تاوقتی تفنگک تودست اونہ، آره .

قباد (بہ اوزل میزند) نباشہ چی؟

یاور دوم شلاق کہہ ست .

قباد دقیقاً بہ آن سہ نگاہ میکند

قباد اونم نباشہ چی؟

یاور اول ہیچوقت .

یاوردوم وسوم ہیچوقت .

قباد قدم سیزند و فکر میکنند.

یاور اول

شما به خیالی بدکله تون زده که مخصوص جوونیای منه.

(سکت. بهمه) اما من هیچوقت نتونستم پیش ببرم.

قباد

(با اشاره به اطاق بالا) اونم نتونست

یاور اول

شمام نمیتونی.

قباد به اوزل سیزند. نگاهش به خروس

سیماند.

قباد

میخواهی بگی چی؟ یعنی همه‌ی زحمتای اون بیخودی

بود؟ همه‌ی خیالا، امیدا، و چشم براهی هاش؟

یاور دوم

ما آرزومون اینه که شما پیش ببرین.

یاور اول

اما جوونایی که فقط آرزوی بعضی چیزا روبکتن بقدر

یه پول سیاه ارزش ندارن.

شیرزاد از راه پشت خانه جلومی آید.

سن شانزدهم

قباد. شیرزاد. یاورها.

قباد

اون راست میگه.

یاور اول

ویاورای من همه از این دسته بودن.

یاور سوم

اما اونا شاید نمیدونستن که آدم یه دفعه بیشتر نمیمیره.

شیرزاد

اماما باید بدونیم.

یاور اول

اونای دیگه هم باید بدونن

قباد

مرحبا.

یاور سوم

من اینوبهمه حالی میکنم تا بدونن

شیرزاد

یه نفر هست که بهتر از شما هامیدوند.

قباد (کنجکاو) کیہ؟
شیرزاد (تولبی) انوش

ہمہ می خندند

قباد ما سپیدہ دم اینجائیم .
یاورها (باہم) مام ہمینطور .
قباد وہیچکی نباید اینو بدونه .
یاوراؤل ہیچکی .
یاوردوم اما من سه تا پسر عمودارم .
یاورسوم من هفت تا .
یاوراؤل (متأثر - تولبی) من هر دو تا پسر ام تو نظامن . (مکث) اما ،
باشه خب ، دخترم کارسه تا اربا بو میکنه .
یاوردوم ما خبرشون میکنیم بیان .

قباد به پله‌ها نزدیک میشود

قباد زیادی شلوغ نشه .
یاوراؤل می پیچہ کار دستمون میدہ .
یاوردوم اینم خودش یہ کاریہ .

قباد برای خدا حافظی دست تکان
میدهد .

قباد تا صبح ..
یاوراؤل خروس خوان ، صبح .
یاوردوم وسوم صبح ،
شیرزاد خروس خوان ، صبح .

قباد

صبح، خروس خوان.

ياورها سيروند . هوا تاريك شده و تو
اتاق بالا چراغ روشن ميکنند .

سن هفدهم

قباد . شيرزاد .

قباد روي پله ها سي نشيند . شيرزاد در
مقابلش ايستاده .

شيرزاد

خوشگل بود ؟

قباد

کي ؟ دختره ؟

شيرزاد سرش را بزير ميگيرد .

قباد

تو خيلي نا قلا هستي .

شيرزاد

خوشگل نيس ؟

قباد

دختر فهميده اي يه . ازش خوشم آمد .

شيرزاد

اون درس قابلكي خونده . خوشگل نيس . اما قابله .

هميشه طرف مارو ميگيره .

قباد

حدس ميزدم . ميادش اينجا .

شيرزاد

اينجا ؟ کي ؟

قباد

صبح .

شيرزاد

مگه بش گفتي چي ؟

قباد

گفتم ما صبح اينجا نيم .

شيرزاد

گفت چي ؟

قباد

گفت انقلاب با مزه اييد .

شيرزاد

حرف بد ي زد ؟

نوبر از تو اطاق جیغ میکشد:
 « بابا، بابا » و دستپاچه بیرون می آید:
 « بابا ».

سن هیجدهم نویر، قباد، شیرزاد.

نویر پیشانی اش را به ستونی تکیه می
 دهد و گریه می کند:
 « بابا ».

قباد و شیرزاد با عجله از پله ها بالا
 میروند.

پرده

پرده‌ی دوم

(صحنه عوض نمیشود)

قباد . شیرزاد . نوبر

سن اول

سپیده دم است . هوا سایه روشن . کوه
و جنگل و بیجار غرق در صبح . گلپانگ
خروس ها بگوش میرسند . نوبر و قباد
جلوی ایوان ایستاده اند . شیرزاد یک
چکش دستش است و یک جعبه میخ جلوی
رویش . کار تابوت تمام شده و او دارد
آنرا بررسی می کند . و گاهی چکشی هم
میزند . نوبر به گوشه یی می رود و
گریه میکند .

قباد

نوبر ، نوبر جون ، آخه ترو خدا بس کن . یه خورده برو
بخواب . آخه چه فایده اینهمه بی تابی می کنی ؟ هیچ
میدونی اگه زیادم بخوای بی تابی کنی به ارباب خودت

به دستش حرکت تندی میدهد . مثل وقتی
که خیلی برزخ باشی و یا پشت دستت
به یکی سیلی بزنی :

اعتراض کردی ؟

قباد به شیرزاد متوسل میشود .

توبهش بگو بره بخوابه . حالیش کن اینهمه بی تایی چقدر از بنیهش کم میکنه .

نوبر با اشاره به خانه و پدر . باخشم :

وقتی اون نباشه ، میخوام هفت سال سیاه من نباشم .

(عصبی) دیگه ازدهنت نشنومها !

مانمی تونیم نباشیم . حرفای بابا بهمین زودی یادت رفت؟

صدای يك پیر . خشن و محکم .

من همه‌ی چشمم به شماست . خودتون میدونید چقدر براتون زحمت کشیدم . همه‌ی راه‌ها رو براتون باز کردم . حالا شماها می‌تونید جلو برید . شماها تنهاییستید . اما من تنها بودم (سرفه) شیرزاد زور داره . قباد خوب فکر میکنه . ونوبر باحیا و پا که . اما من فقط یه آب زیرکاه بودم . هیچوقت خودمو اونجوری که بودم به هیچکی نشون ندادم . ارباب خیال میکنه من یه موش مردم . پسرش بم میگه گوساله . اما من همه‌ی اینارو براشما ، بخاطر شما ، اینکه روزی بتونید این بی‌عدالتی رو در هم بشکنید ، کردن گرفتم .

یاورا اول بادخترش سرسیرسد . آن سه بخود می‌آیند . شیرزاد سلام میدهد ، وقباد به سریم صبح بخیر میگوید .

یاور اول
 شیرزاد
 یاور اول

چیکار میکنید جوونا؟ اون چیه؟
 بابامون مرد . دق مرگ شد مرد .
 نه؟

یاوردوم سرسیرسد و سلام میدهد.

سن سوم
 یاور اول

همانها ویاوردوم.
 خدارحمتش کنه ، انکار یه چیزایی میدونست . میگفت
 روزیش تموم شده ، آفتابش لب بومه ، دیگه باید بره ،
 باید جاباز کنه . (مکت) همین کارم کرد.

یاور سوم با پنج نفر ازراه میرسد .

سن چهارم
 یاور سوم
 یاور سوم سلام میدهد . و با اشاره به
 همراهان :

همانها . یاور سوم . وپسر عموها .

یاور سوم
 قباد

پسر عمو هام .
 حالتون چطوره؟

شیرزاد چشمش می افتد به شاهین .

شیرزاد
 شاهین

چکار میکنی؟ پیدات نیس .
 با یادشمائیم .

زیر چشم به قباد دقیق میشود .

شیرزاد
 شاهین

داداش بزرگ تونن؟
 فکر میکردم بشناسی .
 عکس شونو تو اتاق بالا دیدم . پیرار سالم که براهوا

خوری آمده بودن ده ، دیده بودمشون .

یاور اول بیخ گوش چند نفر پچ پچ
میکنند .

شیرزاد قبادرا به گوشه‌یی می‌برد . با
اشاره به شاهین :

شیرزاد دوست با بامونه .

قباد (باتعجب) به این جوونی ؟

شیرزاد آره . بابام خیلی خاطر اینو میخواست .

قباد راستی ؟

شیرزاد هوای نوپرو داره . پائیز می‌گیردش .

آندو برمی‌گردند .

یاور اول جوونا با باعلی مرد .

یاور دوم باور نمیکنم . کی ؟

یاور سوم ای خدا ! چه جووری ؟

شاهین (هول خورده) مرد ؟ بابا مرد ؟

هوار می‌کشد

- پدر !

و طرف پله‌ها سیدود . قباد می‌گیردش .

قباد آروم باش . خواهش می‌کنم .

نوبر با صدای شاهین ، ترسیده و خواب

آلود ، به تالار می‌آید .

سن پنجم همانها و نوپر .

به تندی پائین می آید ، سرش را روی
شانه‌ی شاهین میگذارد و گریه می کند :

شاهین، شاهین . بابا مرد شاهین . من تنها موندم شاهین .
قباد به آندو نزدیک سی شود .

قباد

برو . برو بالا جونم . برو چیزی نشده . ما اینجائیم . من ،
شیرزاد ، شاهین ، ما همه اینجائیم . تو هیچوقت تنها
نمیمونی .

یاور اول

البته که هیچوقت تنها نمی مونه .

اشاره میکند به مریم .

- ایناهاش . به دقیقه نمیذاره تو تنها باشی . (به مریم)
بیرش بالا .

مریم در گوشی با پدر حرف میزند .

یاور اول

خب بعداً همه چی رو برات تعریف میکنم .

مریم بازوی نوپر را می گیرد و هردو
بالا میروند . مهپاره از توجاده پیدایش
میشود و جلو می آید .

سن ششم

قباد . شاهین . شیرزاد . مهپاره و یاورها .

همه او مدن ؟ (به شیرزاد) متأسفم .

قباد

بر اچی ؟ من اینجام .

مهپاره

همه بر میگرددند و نگاهش میکنند .

قباد خیال می‌کردم کله‌ی سحر اینجا باشی .
 مهپاره خب بله. اما اگه تموم شبو تا بوق سگ بیدار نمی‌موندم.
 شیرزاد براچی بیدار بمونی ؟
 قباد که فکرکنه طرف ترو بگیریه یا بابارو .
 مهپاره یام اینارو .

اشاره میکند به یاورها.

شیرزاد با ماشین اومدی ؟
 مهپاره پیاده .
 قباد پیاده ؟ لابد هوا هنوز تاریک بود که راه افتادی ؟
 مهپاره خب بله .
 شیرزاد از تو جاده مالرو ؟
 مهپاره از تو جنگل .

همه تعجب میکنند .

قباد از تو جنگل ؟ (به شیرزاد) اون یه شیرزنه .
 مهپاره خب اونم یه شیرمرده. پهلوون یه پارچه آبادی. هیچکی
 تا حال نتونسته حریفش بشه .
 لبخند می‌زند .

هیس !

یاور اول

(کنجکاو و آهسته) چی شده ؟

مهپاره

شیرزاد در گوش او پچ پچ میکند .

(متأثر و ناباور) وای نه، چه جوری ؟

مهپاره

کسی که نمیدونه شما اینجایی ؟	قباد
متأسفم. نه .	مهپاره
پدوت ؟ انوش ؟	قباد
اونا خواب بودن .	مهپاره
خداکنه اینطور باشه .	قباد

کمی قدم میزند . بعد می ایستد . او
نزدیک پله ها است . ناگهان :

- ما باهم شروع کردیم و باهم تموم میکنیم . (مکث) ما
میخوایم تفنگ و شلاقو از ارباب بگیریم .
سکوت و تعجب و ترس همه .

ما میخوایم انوش پسر اربابو ادبش کنیم . و می تونیم .
از همه میپرسد :

- نمی تونیم ؟

می تونیم .

ما می تونیم .

می تونیم .

ما میخوایم تو این ده هیچ جور بی ناموسی نشه .

نباید بشه .

نمیداریم بشه .

ما میخوایم هیچکی هیچوقت به هیچکدوممون توهین

نکنه . (سکث) اون باید بدونه که ما گوساله نیستیم .

باید بدونه .

یاور اول

یاور دوم

شاهین

قباد

یاور اول

شاهین

قباد

یاور اول

شیرزاد

خوبم میدونه :

قباد عصبی و تهییج شده:

قباد

اون می تونه ادعا کنه که پول داره . پول ، زمین ، خونه ،
ماشین . اما هیچوقت نمی تونه خیال کنه که آدم داره .
اون باید بدونه که هر کسی آدم خودشه .

صدای ماشین بگوش میرسد . شیرزاد
توجاده میرود و گردن می کشد .

مهپاره

(دستپاچه) باید پدرم باشه . تو این ده ماشین ریگدی نیس .
(از همانجا) اربابه .

شیرزاد

برمیگردد . یاورها دستپاچه می شوند
ویچ پیچ میکنند .
مهپاره به قباد متوسل می شود .

مهپاره

اوه، بدبختیه . براهمدمون بدبختیه .

قباد

(بهمه) ساکت . (به مهپاره) برو تو اتاق پائین .

مهپاره

(اشاره بهمه) اینا چی؟

قباد

شما کارت نباشه .

مهپاره به اتاق پائین میرود .

سن دهم

قباد . شیرزاد . شاهین و یاورها .

قباد

شاهین ! شیرزاد ! شما با من بیاین (به یاور دوم) تو
هم بیا .

قباد و آن سه به ایوان میروند . و تابوت
را بلند میکنند و راه می گیرند . قباد از
روی پله ی دوم:

اگه رسید بش بگین بابا مرد، و بگین دختره رو ندیدین.
هیچکی حق نداره جز این چیز دیگه یی بگه .

آنها بالا میروند و ارباب با تفنگ
جلو می آید . یاورها صلوات می فرستند .

ارباب . یاور اول . یاور سوم . پسر عموها .

سن هشتم

چه خبره ؟ دخترم کجاست ؟

ارباب

به دور و برش نگاه میکند .

— پرسیدم چه خبره ؟

بابا مرد .

یاور اول

مرد ؟ چه جوری ؟ خب ، دخترم کجاست ؟

ارباب

ما نمیدونیم .

چند نفر باهم

ارباب دقیق و خشن .

هاه ، چی ما ؟ (قهقهه می زند) ما... ما... (قهقهه) ما...!

ارباب

سکت . گوشه های چشمش تنک میشود .
دندانهایش رویهم صدا میکند .

— گوساله ها !

به بالا نگاه میکند .

— آهای پسر ، شیرزاد !

سکوت و جاخالی .

— شیرزاد !

در اتاق بالا باز میشود . شیرزاد ،
قباد ، شاهین و یاوردوم بیرون می آیند .

هر کدام يك گوشه‌ی تابوت را گرفته‌اند
وصلوات می‌فرستند . همزمان نوبر و
مریم نیز بیرون می‌آیند .

سن نهم همه غیر از مہپارہ .

نوبر تکیہ‌اش بہ مریم است . شیرزاد
جلوتر از همه است . یاورها صلوات
می‌فرستند .

ارباب آہای پسر ؟ شیرزاد!

شیرزاد روی پلہ‌ی دوم می‌ایستد و
بہ ارباب زل می‌زند .

قباد (بہ مریم) اینو بپوش تو .

نوبر نہ .

مریم نوبرا تو می‌برد .

-- بابا !

سن دہم همانہا غیر از نوبر و مریم .

ارباب اون کجاست ؟ دخترم کجاست ؟

شیرزاد من چہ میدونم .

يك پلہ پائین می‌آیند . ارباب با تفنگ
تہدید میکند .

ارباب تکون نخور .

یاورا اول ارباب !

یاورها باہم ارباب ! ارباب !

ارباب پرسیدم اون کجاست . تاسہ می‌شمرم . يك...

یاورها به یاور اول نگاه میکنند. یاور
اول به شیرزاد . شیرزاد به قباد . قباد
قیافه‌ی بی تفاوتی دارد.

دو ...

ارباب

نگاه‌ها تکرار می‌شود .

سه .

ارباب

یک حالت تلخ سکوت و انتظار بین همه.
ارباب پس از مدتی تفنگ را پائین می‌آورد.

— کارتونو بکنین !

یاورها خوشحال می‌شوند . شیرزاد
حرکت می‌کند . آنها به زحمت تابوت
را پائین می‌آورند و در ایوان می‌گذارند.
ارباب به قباد نزدیک می‌شود .

کی از اینجا میری؟

ارباب

هنوز نمیدونم .

قباد

اینا هیچوقت هیچکدومشون جرئت نمیکردن سر راهم
وایسن .

ارباب

میدونم .

قباد

حالا تو چشم زل میزنی و میگن ما ... (قهقهه میزند)
ما ... ما ... (سکث) تا دیروز یکی شون نمی‌تونست جیک
بزنه . اما حالا همه شون باهم حرف میزنن .

ارباب

به قباد نزدیک میشود .

— تو چشای من نگاه کن ببینم .

قباد (یا تمسخر) اوه ، شما هیچوقت هیچی رو کور نمی خونین !
ارباب (یکه سیخورد) هاه ؟ پس توداری توی ما اخلال میکنی ؟
اشاره میکند به تابوت .

و این فقط یه بهانه‌س ؟
یه وسیله .

قباد
ارباب
ببین . برا من هیچ کاری نداره ازت یه آدم جیرم‌ای بسازم .
آدمی که بعدها صدای یه زنگ حسابی بتونه اشتهاشو
تحریک کنه !

قباد
فعلاً که نمی‌تونید .

اشاره میکند به تابوت .

ارباب
- این تو محکمه شاهد خوبی می‌تونه براما باشه .
آره . اما خیال میکنم این دفعه‌ی آخری باشه که دور هم
جمع میشین . اگه نه -

اشاره میکند به شیرزاد .

- یا این باید تو تابوت بخوابه ، یام تو !
فرق نمیکنه .

ارباب یخه قباد را می‌گیرد .

ارباب
نشونت میدم .

شیرزاد دفعتاً با میچ هردو دستش روی
دستهای ارباب میزند و یخه‌ی خودش را
جلو میدهد .

شیرزاد
با من هر کاری می‌خواید بکنید بکنید . من

بہتون چیزی نمیگم. شاید نون و نمک تو نو خوردم، واسه
 همون. شاید هنوز رعیت شمام. اما این
 اشاره به قباد:

این که نیس. این، هم داداش بزرگمه، هم مهمونمه.
 عصبی بافریاد:

شما چه جوری رو در روی به درسخونده وامیسین؟
 ناگهان یاورها باهم:

یاورها	چه جوری؟
شاهین	خب نباس وایسه.
یاور دوم	نباس وایسه:
	ارباب گیج و گنگ نگاهشان میکنند.

شاهین	این تفنگ چیه دستشه؟
یاور دوم	چی به دست شه؟
شاهین	ما ازش می گیریم. ما...

يك لحظه تفنگ بالا میرود. صدای يك
 گلوله. مہپاره از اتاق پائین و نوبر-
 بعدش سریم۔ از اتاق بالا، همزمان،
 بیرون می آیند.

مہپاره	(با فریاد) شیرزادا!
نوبر	(با فریاد) شاهین!

شاهین روی زمین مچاله میشود.

سن یازدهم

همانها ومهپاره. مریم. نوبر.

قباد به طرف شاهین میدود.

قباد

شاهین!

ارباب قهقهه میزند:

ارباب

ما.. ما..

مهپاره ونوبر، هردو، به طرف شاهین
میدوند. مهپاره اشتهاها دویده است.
ارباب می گیردش.

- نوبت اونم میرسه.

من اینجام.

شیرزاد

(باز یافته) اوه، شیرزاد.

مهپاره

ارباب از توجاده می بردش

ارباب

راه بیفت!

آندو دور می شونند. کمی بعد صدای
ماشین شنیده می شود.

قباد

بیائین اینویه کاریش بکنیم.

وبه طرف نوبر میروند. نوبر موهایش را
روی صورت شاهین ریخته و گریه
می کند.

سن دوازدهم

همانها بجز ارباب ومهپاره.

مریم باترس از پله ها پائین می آید و به
پدرش نزدیک می شود: «بابا.»

یاور پیر

(بغلش میکنند) چیزی نیست دخترم. چیزی نیست.

نوبر

(ناگهان) ولم کنید!

به طرف پله‌ها می‌رود. در حال بالا رفتن با
حواس پرت.

— با با... با با جون... شاهین مرد. می‌شنفی؟ شاهین. شا...

به پائین می‌افتد و از حال می‌رود. قباد
به طرف نوبر می‌دود و زانو می‌زند.

قباد

دکتر... یه دکتر...

شیرزاد

(از بالا سر شاهین) آب. یه چیکه آب.

قباد

دکتر.

شیرزاد

آب.

چند نفر از چند سمت می‌دوند

پرده

پردہ‌ی سوم

خانه‌ی ارباب

اتاق پذیرایی، روبرو در ورودی، سمت راست يك دربا دو پنجره، پشت دربالکن. سمت چپ میز کار و تلفن و تلفنگی به دیوار. نزدیکتر يك گرام مبله، که رویش چند کتاب و يك آلبوم است. درست راست باز، بالکن از خارج پیدا، و پرده‌ها پس زده شده است و قسمتی از اتاق تو آفتاب مانده.

مهپاره.

سن اول

مهپاره جایی نشسته و کتاب میخواند. سوزيك: رقص آتش. صفحه قبلا انتخاب شده. لحظه‌ی معینی در باز میشود، انوش تومی آید.

انوش. مهپاره.

سن دوم

انوش به گرام نزدیک میشود و آنرا خاموش میکند. مهپاره سر برمیگرداند.

اجازه هس؟

انوش

چی شده؟ با گرام چکار داری؟

مهپاره

انوش
موسیقی کلاسیک یعنی این. آدم رو مبل بشینه، ضمن اینکه
کتاب میخونه، به موسیقی گوش بده.

مهباره
مزه نریز. خب چی شده؟

انوش
(بالکنت و خنده) بابا بابا بابا... بابا او مده!

مهباره
همه اش این؟

پا میشود و کتاب را روی عسلی میگذارد.

انوش
(جدی) نمیدونم بازم چی شده. مٹ باروت میمونه.

ارباب وارد میشود. يك شلاق تو دستش
است.

ارباب
بیرون!

انوش
بله بابا.

از اتاق خارج میشود.

سن سوم
ارباب. مهباره.

ارباب چشمی تواتاق می چرخاند.

ارباب
این پرده های لعنتی رو بکش. مکه آفتابو نمی بینی چه

جوری رو فرشام افتاده؟ مکه فرشامو نمی بینی چه جوری

داره تو آفتاب رنگ پس میده؟

مهباره
بله بابا.

ارباب
(باتمسخر) بله بابا. (مکث) تکون بخور!

مهباره میرود و پرده ها را می اندازد. تلفن
زنگ میزند.

ارباب
اون درم ببند.

مهپاره در را می بندد. بالکن پشت در
میماند.

ارباب گوشی را برمیدارد.

ارباب بله... بله بکید. دیگه. خب دیگه. چی؟ مرده؟ عجب!

پسر مرده؟ نه، می بندن. عجب! حرف؟ بامن؟ (قهقهه میزند)

میان که بامن حرف بزنی؟

به دختر نگاه میکنند. مهپاره نظرش جلب
میشود.

خب باشه. ممنون.

گوشی را میگذارد. در میزنند.

ارباب بیاتو.

انوش ترسیده وارد میشود.

انوش بابا.

سن چهارم انوش. مهپاره. ارباب.

ارباب حرف بزنی.

انوش بابا. دکونارو دارن می بندن.

ارباب (بی تفاوت) میدونم.

مهپاره (ذوق زده) دکونارو؟

به بهانه‌ی نگاه کردن پرده‌ها را کنار میزند
و پنجره‌ها را باز میکند.

ارباب (سیگاردش) بی شرم! تو برا مرگ کی جشن گرفتی؟ برا

مرگ من؟ (قهقهه میزند) مرگ من یعنی مرگ این خونه.

یعنی مرگ تو. یعنی مرگ این-

اشاره به انوش و باقی

مرگ مبل، فرش، مملک، ماشین.

لوش میکنند.

بی شرم!

قدم سیزند. بعد جلو انوش می ایستند.

این آتسو تو روشن کردی. اما بدون دودش اول تو چشم

خودت میره. من اونقدر زور و تجربه هم هستم که بتونم از

عهدی یه بزگر بریام

سپاره جلو میرود و از پشت شیشه بیرون

رانگاه میکنند.

(به آندو) نقطه های ضعف من!

ارباب

بابا هنوز دیر نشده. ما می تو نیم یسه کسار دیگه بی هم

انوش

بکنیم.

ارباب به او خیره میشود.

نکنه می خوا ی بگی...

ارباب

میخوام بگم زود از اینجا بریم.

انوش

تو دیگه لازم نیس چیزی بگی. همینقدر یه چیز شماها

ارباب

باعث میشه که از اینجا نمی اندازمتون بیرون.

سپاره را نشان میدهد:

شهامت این و بز دلی تو!

با اشاره و دهن کجی به انوش:

خانم بازا!

قدم میزند

— یه عمر همه شون مثل موم تو دستم بودن. به هزار شکل در شون آوردم، جیک شون در نیومد. چی بود؟ دست شونو می خوندم. هیچوقت با عصب شون بازی نمی کردم. همیشه بد چیزایی که اونابش تعصب داشتن حرمت میداشتم. اما تو، تونتو نستی اینو بنه می. تو جلو چشم شون، جلو ناموس- شون، بی ناموسی کردی (با خودش) بذار خودم بگم.

در خانه کوبیده میشود. مهبازد به بالکن
میرو و نگاه میکند.

کیه؟

ارباب

وردست تون!

مهبازه

ارباب به طرف پنجره میرود و سرک میکشد.

چی میخوای؟

ارباب

قربان. قربان بمن پناه بدهید.

صدای مباشر

(به انوش) برو بیارش بالا.

ارباب

انوش میرو و مهبازه تواتاق می آید.

ارباب. مهبازه

سن پنجم

ارباب تند و گنج قدم میزند.

— اگه، اگه می تونستم، اینجوری...

بامشت روی میزش می کوبد

همه چی رو داغون میکردم. همه‌ی مکتب‌ها، مدرسه‌ها، و
دانشگاه‌ها رو. همه‌ی کتابا و معلمارو (به دختر) و ترو! و
خروس عشقت رو!

رو در رویش می ایستد

چقدر بهشون پردادی؟ (مکت) اگه یه ذره از تجربه‌های
منو داشتی، افسوس ...

با باچی می‌کید.

مهپاره

خیال نکن می‌تونم منو پرت کنی (مکت) تو، توی ما یه
وسيله بیشتر نیستی. اونا باهات رفیق شدن که بتونن منو
درهم بشکنن.

ارباب

در میزنند.

بیاتو

ارباب

انوش و سباشرتو می آیند. مباشر کرنش
میکنند.

ارباب. انوش. مباشر. مهپاره.

سن ششم

می‌تونستی در بری.

ارباب

مادر نمیریم.

انوش

قربان!

مباشر

حرف بزن.

ارباب

قربان. آدمای شما ده رو از هم پاشیده‌ن. همه‌ی دکونارو
بسته‌ن. همه ترس شون ریخته. همدش از شما حرف میزنن.
مثل اینکه یه خیالی دارن، قربان.

مباشر

(بی حوصله) بسه. تو که می‌تونستی در بری، نمی‌تونستی؟

ارباب

مباشر (دستپاچه) نخیر، نخیر قربان. تا سایه‌ی شما بالاسر هونه
نخیر قربان .

ارباب تنهام بذارین.

انوش و مباشر میروند.

سن هفتم ارباب مهپاره.

مهپاره مغموم ایستاده است . ارباب
خیال میکند که تنهاست . تفنگش
را بر میدارد ، می‌نشیند و لوله‌ی آنرا
پاک میکند .

مهپاره بابا !

ارباب بر میگردد و دقیقاً نگاهش میکند.

ارباب نرفتی ؟ خب، بیابشین.

مهپاره می‌نشیند . ارباب لوله‌ی تفنگ
را جامیزند و آنرا به گوشه‌ی تکیه
میدهد .

ارباب خیال میکنم میخوای منو از خودت راضی نیگرداری .
اینطوره ؟

مهپاره ساکت است.

و دختر کله‌داری بشی ؟

مهپاره من دوست نداشتم یه وسیله بشم.

ارباب تو پشتوانه‌ی جسارت اونا بودی .

مهپاره
من یه ترازو بودم . یه ترازو بادوکفه، اما اونا سنگین تر
بودن .

ارباب
اما تو منو تنها وزن کردی. (بکت) اگه منو با هستی م
میکشیدی : با زمینام ، پولام ، خوندهام...

مهپاره
سبکی شما دازه منو ما یوس میکنه ، بابا.

ارباب
(برزخ) بسه. دخترک گری ! (باخودش) چه جوری داره
بامن حرف میزنه . (به دختر) خب، تو این سنگینی رو
توچی می بینی (با تمسخر) خانم قابله !

مهپاره
همه چی رو همیشه گفت .

ارباب
خب معلومه . تو باید خیلی پررو باشی تا از عشقت، از یه

مهپاره
غول بی شاخ و دم، از یه دهاتی گردن کلفت، بامن حرف بزنی!
اما از زمینای کره ، از پاهای گل گرفته و زالو خورده،

از چهره های زرد و سوخته ؛ چی ؟ از آدمایی که تو این
چند روزه مرده ن، از شلاق خورده ها و تحقیر شده ها، از
شکم های خالی و چشمهای پر ، و بالاخره از یه دهکده ی
لخت چی ؟ باز نمی تونم ؟

پامیشود ، و زود روی پدر سی ایستد.

از بز گر حرف میزدید ، از یه روستایی درس خوانده . و
منو بهیچ گرفته بودید . این بامزه نیست ؟ آخه گناه من
چی اگه درکیات من بامنافع شما اصطکاک پیدا میکنه؟

قدم سیزند . باخودش :

این بازره نیس؟ بازره نیس که یه شهری درسخونده، بقدر
یه روستایی درسخونده نفهمه؟

ارباب

(بی حوصله) درس، درس، دیوونهم کردی . یه خورده
از زندگی حرف بزنی . از چیزایی که بهت قوت میده .
گرمت میکنه . سیرت میکنه . از مرغ ، ماهی ، گوشت ،
روغن ، برنج . اینا از کجا تأمین میشه ؟ از کجا بهت
میرسه؟ کی بهت میرسونه؟ کی؟ حرف بزنی!
تلفن زنگ سیزند .

اوه، گیج شدم .

گوشی را بر میدارد .

بله . اوه بله . مهربی تویی؟ خوبی؟ چی؟ بچه‌ها؟
به مهباره نگاه میکنی .

اودبله ، بچه‌ها خوبن . خودت چی؟ نفهمیدم . ماشین؟
نه، نه نمی‌تونم ماشینو بفرستم . لازمش دارم . آره . هاه .
خبر؟ نه جونم چیزی نیس . خیالت راحت باشه . شلوغ؟
آره به کم . یدکم سرم شلوغه . با اون؟
به دختر:

مادرته ، میخواد باهات حرف بزنه .
نمی‌تونم . سرم درد میکنه .

مهباره

ارباب شانته‌هایش را بالاسی اندازد .

نگا! اون نمی تونه : یه کم سرش درد میکنه . چی ؟
انوش ؟

به دختر :

اونو صداش کن

بهپاره میرود.

سن هشتم

ارباب.

ها ، چرا . رفته صداش کنه . این پسره دیکه کندشو
در آورده . چی ، نمیدونی ؟ آه ، شنفتی ؟ اون طرفام پیچیده ؟
عجب ! خب مهم نیس . آره . چی ؟ تفنگ ؟ آره تا بخوای پره .
(میخندد) اگه اون روم بالانیاد .

ارباب

در میزنند .

ارباب

بیاتو .

انوش وارد میشود .

انوش

بله بابا .

سن نهم

ارباب . انوش .

ارباب

(تو تلفن) خب اومد . کارت نیس ؟ خدا حافظ .

گوشی را روی میز میگذارد . بی اعتنا
به انوش :

- ورش دار !

و بیرون میرود.

انوش گوشی را برمی‌دارد

– الو، اوه ماما، شمائین؟ سلام. مرسی. آره ماما. چی، حرکت؟ حرکت کنین؟ اوه، آره خوبه. آره ماما. اوه خیلی. خیلی بد میگذره. چی، کج خلقی؟ آره چقدرم. تابخواهی عوض شده. بامن که هیچ خوب تا نمیکنه. چی؟ نمی‌شنفم. کاریش کردم؟ بیخود میگه. به نفر. نه، دو نفر. اما به نفر خودش فلنگ شو بست و رفت. ناخوش بود. گوش کن ماما. اون پیره شکاریه یادته؟ همون زیب داره دیگه. آره همون. میگیریش دیگه نه؟ خب، خوبه. نمی‌شنفم، چی؟ ماشین؟ نه خب، اگه بذاره. ارباب وارد میشود.

سن یازدهم

ارباب. انوش.

ارباب

تموم نشد؟

انوش

(دستپاچه) بله بله. (تو تلفن) خدا حافظ.

گوشی را میگذارد. ارباب پشت میزش می‌نشیند، و سرش را توی دستهایش میگیرد.

ارباب

این سروصداها چی به؟ (به انوش) تو چیزی نمی‌شنفی؟

انوش به دوروبرش نگاه میکند. دستپاچه
– من نه. من... چیزی...

ارباب

بسه ا

تولبی، پرسنده :

— صدای دری ، صدای پایی ، صدای ...

درخانه محکم کوبیده میشود

(یکه سیخورد) با با ...

انوش

(پامیشود) میدونستم . میدونستم .

ارباب

در محکمتر کوبیده میشود. ارباب به طرف

پنجره سیروود انوش دنبالش است . آندو

از دو نقطه به بیرون سرک می کشند.

ارباب

چی به ، چی شده ؟

صدای قباد از پائین :

ما اومدیم بگیم اون مرد .

صدا

دیگه ؟

ارباب

بگیم که شما اونو کشتین .

صدا

پسر، تفنگ ا

ارباب

بله بابا .

انوش

و به طرف تفنگ می آید.

پرده

پرده چهارم

گوشه‌ی چپ جلوی سن ، نمای بیرونی
 يك خانه‌ی سفید دو طبقه‌ی كوچك با چهار
 پنجره‌ی بالا و پائین و يك بالکن .
 گوشه‌ی چپ انتهای سن ، دهانه‌ی يك
 كوچه‌ی تنگ . روبرو چند دكان بسته .
 گوشه‌ی راست انتهای سن نبش يك خیابان
 خاکی . پائین تر دیواری از پرچین .
 زمان : يك روز آفتابی .

قباد . شیرزاد . یاورا اول و چند دهاتی .

سن اول

دهاتی‌ها گوشه و کنار پراکنده اند . قباد ،
 شیرزاد و یاورها در امتداد پرچین قدم
 میزنند .

نوبرو میگویم . اون هیچ برایش خوب نیس بیاد .

قباد

خب معلومه . اگه بیاد ممکنه زیر دست و پایفته .

شیرزاد

مریم پیش اونه . نمیذاره نوبر دیوونگی بکنه و بیاد . مانعش
 میشه .

یاورا اول

خیال میکنی اون دلش نمیخواست بیاد ؟

قباد

یاوراوول

دیشب سرهمین حرف مون بود .

هرسه می ایستند.

قباد

خب تو مطمئنی که اون هنوز تو خونده شه ؟

شیرزاد

بله .

قباد

پسرش چی ؟

شیرزاد

هر دو شون .

قباد به ساعتش نگاه میکنه .

با اشاره به دهاتی ها، به شیرزاد :

قباد

میخواستی همه چی رو خوب حالی شون کنی .

شیرزاد

حالی شون کردم .

قباد ، شیرزاد و یاوراوول به خانه ی سفید

نزدیک می شوند و قباد با سشت به در

می کوبد . دو پنجره بالا همزمان باز

میشوند . ارباب و انوش سرک می کشند .

سن دوم

همانها ، ارباب و انوش .

ارباب

چی یه ، چی شده ؟

آنها به وسط صحنه می آیند .

قباد

ما او مدیم بگیم اون مرد .

ارباب

دیکه ؟

قباد

وبگیم که شما اونو کشتین .

ارباب

پسر ، تفنک !

انوش	بله بابا .
	میرود .
سن سوم	همانها بجر انوش .
ارباب	دیگه؟
قباد	ما باهاتون حرف داریم .
	ارباب به شیرزاد ویاور اول نگاه میکنند .
ارباب	شماچی؟
آندوباهم	مام همینطور .
ارباب	مام...مام...خب بگید . چی میخواید؟
قباد	اینجوری که همیشه . شما باید بیاین پائین . ما به آسمون اینقدر
	عظمت و پهنای آنرا با دست نشان میدهد .
	نگاه نمیکنیم که بشمانگاه کنیم .
	انوش با تفنگک به بالکن می آید .
سن چهارم	همانها وانوش .
انوش	بابا، تفنگک .
ارباب	خب بذارش همونجا و برو .
	انوش میرود و ارباب به بالکن می آید .
سن پنجم	همانها بجز انوش .

ارباب

شما چند نفرین؟

بادست سی شمارد .

يك ، دو ، سه . . .

قهقهه بیزند .

خیال میکنم نفری سدتا گلوله بتونم مایه تون کنم .

قهقهه بیزند .

قباد

ایندفعه کورخوندین .

با دستش توی هوا علامت میدهد .

دهاتی‌ها یرزخ و مصمم جلوسی آیند .

ارباب به ریشش دست میزند .

ارباب

هاه ، اینا . اینا که آدمای خودمنن .

(مکت) مگه نه؟ مگه شما آدمای من نیستین؟

شیرزاد

ما نیستیم!

به همه :

هستیم؟

چند نفر باهم

نیستیم . نیستیم . نیستیم!

یاور اول

ما آدم خودمونیم .

قباد

همینطوره .

دهاتی‌ها تو خودشان . دهن به دهن:

دهاتی‌ها

همینطوره . همینطوره .

ارباب

میرین پی کارتون یا تلفن کنم بیان باته تفنگک داغون تون

کنن ؟

پچ پیچ همه .

اما شما نمی تونین . شما بهیچ جا نمی تونین تلفن کنین .
شما قتل کردین . شما به آدم کشتین . قانون ممکنه به یه
ارباب پناه بده ، اما هیچوقت از یه ارباب آدمکش حمایت
نمیکنه .

قباد

ارباب توفکر میروود .

خب حالاچی میخواین؟

ارباب

ما میخوایم تفنگک وشلاق رو از شما بگیریم .

قباد

این محاله . من تو همدی زندگیم باتفنگک بودم . من یه
عهدی باخوادم دارم . من نمی تونم همه چی رو از نو شروع
کنم .

ارباب

(بی تفاوت) ما میخوایم انوش ، پسر تو نو ادبش کنیم .

قباد

خب ، دیگه؟

ارباب

ما میخوایم شما هیچوقت بهیچ کدومون توهین نکنین .
شما باید بدونین که ما گوساله نیستیم .

قباد

توی دهاتی ها پچ پیچ می افتند . همه باسر
تأیید می کنند .

شما می تونین ادعا کنین که پول دارین : خونه ، زمین ،
ماشین ، اما هیچوقت نمی تونین خیال کنین که آدم دارین .
ارباب باتفنگک بازی میکند :

قباد

شما نباید اینقدر بمون فشار بیارین . شما تو سوخت پارسال سر همه مون کلاه گذاشتین . شما وقت خرید که میشه ، بازار سیاه راه می اندازین . شما یه کوفتی پول بمون میدین دوبلشو از مون میگیرین . شما یه شاهی بر آ بادی اینجا از جیب خودتون مایه نمیدارین . شما فقط خودتونو میخواین . فقط به چیزایی که نو شماست و یا مربوط به شماست توجه دارین . شما خونه تونو میدین سفید رنگ کنن تا یه امتیازم اینجوری به تموم ده داشته باشین . شما یه پوزه بند بیشتر نیستین . شما باید کفاره ی همه ی گناهاتونو بما پس بدین .

قباد سکوت میکند . توی باورها همه می افتند . ارباب دستهایش را روی نرده بالکن میگذارد و به پائین نگاه میکند . نگاهش مثل مورچه روی آدمها سائیده میشود .

خیال میکنید بتونیم باهم کنار بیایم ؟

ارباب

مکت . به قباد :

عقیده ی توجیه ؟

چرا نتونیم ؟

قباد

ارباب تواتاق سرک میکشد .

آهای ، پسر !

ارباب

صدای انوش . بله بابا .

پیدایش میشود.

سن ششم

همانها وانوش .

این فقط میخوان تورو ادبت کنن . نمی کشنت .

ارباب

به پائین نگاه میکند .

می کشینش ؟

قباد

مانمی کشیمش .

شیرزاد ویاورا اول نمی کشیمش .

(به انوش . خشن) خب ، راهتو میگیری میری پائین .

ارباب

تفنگش را دست میگیرد .

(ترسیده) بله... بله بابا .

انوش

تو میروود .

سن هفتم همانها بجز انوش .

آدمها انتظار مطبوعی دارند . قباد

سیگار می کشد . درخانه باز میشود .

انوش در آستانه‌ی آن ایستاده ، و از همان

جابه بالا ، به پدرش نگاه میکند . ارباب

نگاهی بی تفاوت دارد .

انوش جلو می آید و به قباد زل میزند .

قباد رویش را برمیگرداند . جلویی‌ها

راه را باز میکنند . (انوش دست به دست

از سن خارج میشود .

ارباب خب من بازهم تونخ حرفاتون میرم. فعلا برید به کاراتون
برسید .

قباد گمون نمیکنم اینا از جاشون جم بخورن.

بهمه :

میروید ؟

یکنفر از ته تفنگ!

ارباب (باترس) هرگز !

نوبر و مریم توی صحنه میدوند . قباد و
شیرزاد گردن می کشند. آندونیش خیابان
می ایستند و بیچ می کنند.

سن هشتم همانها ، نوبر و مریم .

قباد میدونستم که میان.

شیرزاد بیخود او مدن . نباد میومدن.

یاور اول ما تفنگ و میخواستیم.

یاوردوم شلاقو ، تفنگو !

شیرزاد ما از اینجا تکون نمیخوریم.

یکنفر از ته ما د کونا مونو باز نمیکنیم .

یاور سوم ما انبار رو آتیش میزنیم .

ارباب بسه !

قباد (بهمه) بسه.

یکنفر از ته اون باس تفنگوبده.

ياور سوم

تفننگو ، شلاقو !

ارباب

(گيچ) نه . هرگز . من نمي تونم .

به قباد :

تو که باس بفهمی . آخه من نمي تونم . اين ،

تفننگ را نشان ميدهد .

اين طلسم کارمنه . مي فهميد طلسم ! من نمي تونم با دست شما
اين طلسمو بشکنم .

از نفس مي افتد .

همون چند جاشو که ترکوندین ، بسه !

مي فهميم .

قباد

خب پس ، ديگه چي ميگيد ؟

ارباب

آخه يه طلسمي که چند جاش ترک خورده باشه به چه درد تون
ميخوره ؟ بالاخره چي ؟ يه روز ميادش که از هم بشکنه .

قباد

خب چطور شماها تا آن روز صبر کنيد ؟

ارباب

خيال مي کنم آن روز رسيده .

قباد

سکت .

امروزه . همين حال است !

الانه .

ياور اول

خب بدین ديگه .

ياور دوم

ارباب به پهلو تف ميکند .

ارباب مکه خوا بشو ببینید .

یکنفر از ته رفقا وقتشه .

یکنفر از ته آتش .

همه به قباد نگاه میکنند . نگاه‌ها پرسنده است .

قباد صبر کنید .

به ارباب :

تفنکو میدین یا ...

ارباب قهقهه میزند .

ارباب چیکار میخواید بکنید ؟

چند نفر باهم آتش !

قباد ساکت !

به ارباب :

خب تفنکو بدیددیگه . به عمر شما بودید، حالا ما میخوایم باشیم .

بهپاره جلوی پنجره می آید و دست تکان میدهد .

سن نهم همانها و مهپاره .

قباد خب تفنکو میدین یا ...

ارباب هرگز .

قباد با دست علامت میدهد .

	آتش !	قباد
چندتا مشعل روشن میشود و همه به جلو هجوم می آورند .		
	شما نمی تونید . اما شما نمی تونید .	ارباب
	بر اچی ؟	قباد
شیرزاد مہپارہ را نشان میدہد :		
	بر اون .	شیرزاد
تولبی :		
مانمی تونیم .		
	یہ دقیقہ صبر کنید . (باخودش) مانمی تونیم . نمی تونیم .	قباد
می اندیشد . ناگہان بہ دختر :		
شما زود باشین بیاین پائین !		
	اومدم .	مہپارہ
ارباب قہقہہ میزند :		
« کجا .. ؟ »		
وتوسیرود .		
	شماہا فکر من نباشین . شما کار خودتونو بکنین .	مہپارہ
	مانمی تونیم .	قباد
	تا شما اونجاییں مانمی تونیم .	شیرزاد
ارباب مہپارہ را گرفتہ و جلو بالکن		

می آورد. به قباد :

« د یالا،

قهقهه میزند.

ارباب

خب دیگه چرا معطلین؟ چرا درو به آتش نمی کشید؟

قباد

(مضطرب) ما نمی توانیم.

ارباب

(ذوق زده) آه! حالا شاید بتوانید حرفای منو بفهمید.

(سکوت) شما براچی نمی توانی؟

قباد

من، من...

اشاره به شیرزاد میکند :

من برا این نمی توانم.

ارباب

خب، منم، منم...

اشاره می کند به دختر :

برا این نمی توانم.

سکوت گسترده است. ارباب تو فکر

می رود. قباد آرام و بی صدا از جمع

فاصله می گیرد، و در انتهای صحنه به نویر

و مریم می پیوندد.

شیرزاد

(ناگهان) اما اون خوبه.

با اشاره به دختر:

اون خیلی خوبه. ما اونو بیشتر از خودمون میخوایم.

ارباب توفکر می‌رود. سکوت و اندوهی
گنگ همه را شکاری کند .

ارباب من این تفنگو تو دست هیچکدومتون نمی‌تونم بدم .
اینو خودتونم میدونید. اما ، اما یدراه دیگم هست. فقط
یدراه .

دقیقاً به دختر نگاه میکند .

شیرزاد چه راهی ؟

ارباب این ...

با اشاره به دختر:

این چطوره ؟ خوبه ؟ می‌خواینش ؟

شیرزاد به یاور پیر - اول - نگاه
میکند .

یاور اول اون خوبه .

شیرزاد (شادمان) خوبه. خوبه !

ارباب تفنگ را به سهپاره میدهد

ارباب بگیرش .

و تو چشمهایش زل میزند:

یادت باشه دختر کی هستی !

می‌رود .

سن‌دهم همانها بجز ارباب.

مهپاره ناخود آگاه تفنگک را توی هوا
تکان میدهد و آنرا بطور معنی داری، مثل
وقتی بخواهی کسی را بانه تفنگک بزنی،
از دو جهت برخ آدمها می کشد .

من همیشه باشمام !

مهپاره

هلله آدمها

پرده

از همین نویسنده

خواننده ایم :

۱۳۴۱ خانهای فلزی
۱۳۴۳ طرحها و کلاهما
۱۳۴۶ کا کا

تهیه نسخه الکترونیک:

باقر کتابدار

farsibooks@gmail.com

کتابهای رایگان فارسی

<http://www.persianbooks2.blogspot.com>